

به نام خداوند جان و خرد

شناخت آلمان / ۱۵

ویلفرید وستفال

تاریخ استعماری آلمان

ترجمه

علی رحمانی (تیرداد) - مرضیه ذاکری

تهران - ۱۳۹۴

Westphal Willfried , 1941

سرشناسه: وستفال، ویلفرید، ۱۹۴۱

عنوان و پدیدآورنده: تاریخ استعماری آلمان - ویلفرید وستفال

مترجمان: علی رحمانی (تیرداد) ۱۳۲۶، مرضیه ذاکری ۱۳۵۳

مشخصات نشر: تهران - ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۳۵۶ صفحه، تصویر، نمایه

ISBN : 978-600-04-4215-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:

Geschichte der deutschen Kolonien

عنوان اصلی:

موضوع: آلمان --- مستعمره‌ها --- تاریخ

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ت ۵۲ و ۲۰۱۱ JV

رده‌بندی دیویی: ۳۲۵/۳۴۳۰۹

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۰۱۶۰۱

نام کتاب: تاریخ استعماری آلمان

موضوع: تاریخ استعماری اروپا، سیاست استعماری آلمان

نویسنده: ویلفرید وستفال

مترجمان: علی رحمانی (تیرداد) - مرضیه ذاکری

ناشر: مترجم Email: tirdad1353@yahoo.com

حروفنگار: مانده حسینی

چاپ نخست: ۱۳۹۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۴-۴۲۱۵-۶

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰ هزار تومان

مراکز فروش:

۱ - کتاب اختران، خیابان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۱۴۲۹

۲ - انتشارات آشتیانی، تجریش، مقصود بیگ، پلاک ۵۵، تلفن: ۲۲۷۱۶۴۰۴

۳ - نشر چشمه، نبش خیابان میرزای شیرازی، پلاک ۱۰۷، تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب متعلق به مترجمان است

فهرست

موضوع	صفحه
پیشگفتار.....	۷
مقدمه.....	۱۵
فصل اول - تحت حمایت رایش.....	۲۳
۱ - جنوب غربی:	۲۳
- آلمانی یا انگلیسی.....	۲۳
- قبیله سرخ.....	۲۶
- مسیون راین.....	۳۰
- نواب و خیالی جدید.....	۳۸
۲ - کامرون و توگو:	۴۳
- هدایایی برای سلطان.....	۴۳
- سخنان پیشگه.....	۴۸
- معامله‌ای سودآور.....	۵۰
- بانتوها و سیاه‌پوستان.....	۵۴
- پادشاه هامبورگ.....	۵۶
- دور از وطن.....	۶۳
۳ - آفریقای شرقی:	۶۷
- نهایت ادب.....	۶۷
- جواب رد.....	۷۱
- عاج سیاه.....	۷۸
- اوزاگارا.....	۸۳
- توپ‌ها در مقابل زنگبار.....	۹۰
۴ - دریای جنوب:	۹۵
- از راه خشکی و دریا.....	۹۵
- سلیمان و ونوس.....	۱۰۰

۱۰۴..... - سزار تاجگذاری نکرده

۱۰۹..... - شلیک ۲۱ تیر

۱۱۳..... پیوست : برلین

۱۱۳..... - راهی به سوی تباهی

۱۱۹..... - گام نخست

۱۲۵..... - درخشش خیره کننده

۱۲۸..... - رقابت بر سر کنگو

۱۳۳..... فصل دوم - تأمین امنیت مرزها

۱۳۳..... ۵ - میان کنگو و زنگبار:

۱۳۳..... - نبرد بر سر غنائم

۱۴۱..... - پیش به سوی اوگاندا

۱۵۳..... - نمۀ بزرگ

۱۵۸..... - نامد آخر

۱۶۳..... - خشیت با امان

۱۶۵..... - ماجی، ما سی!

۱۷۱..... ۶ - آفتاب پشت سر :

۱۷۱..... - میان ناما و هررر

۱۷۷..... - دوست عزیزم لویت واین

۱۸۴..... - ربودن زنان قبیله زابین

۱۸۶..... - هجوم سیل به سمت ما

۱۹۰..... - مرگ در کویر

۱۹۵..... ۷ - نفوذ به چاد:

۱۹۵..... - یک نمایش باشکوه

۱۹۸..... - سواران زره پوش

۲۰۵..... - کود زراعی

۲۱۱..... - بزرگتر از بایرن

۲۱۵..... ۸ - کیاوچو:

۲۱۵.....	- پادشاه ایتسل
۲۱۷.....	- استاد کونگ
۲۲۰.....	- خوراک حسابی
۲۲۳.....	- ارواح خبیثه
۲۲۵.....	- تیرهایی از کمینگاه
۲۳۰.....	- آلمانی‌ها، به پیش!
۲۳۳.....	- کوتاو
۲۳۵.....	۹ - نبرد بر سر ساموآ:
۲۳۵.....	- رأی حکمیت پاپ
۲۳۸.....	- تحت حمایت آفریده‌های هنری
۲۴۳.....	- توفان
۲۴۶.....	- در آستانه جنگ
۲۵۰.....	- پارانی تلخ
۲۵۳.....	پیوست : امپراتور
۲۵۳.....	- سوار بر اسب
۲۵۶.....	- توپ و تشر
۲۶۰.....	- پزاروهای آلمانی
۲۶۵.....	- پرش پلنگ
۲۶۹.....	فصل سوم - در اوج شهرت
۲۶۹.....	۱۰ - به نام پیشرفت:
۲۶۹.....	- یک تیر و دو نشان
۲۷۱.....	- شروعی دوباره
۲۷۵.....	- دو میلیون سیاه‌پوست
۲۷۸.....	- ۶۵۰ میلیون مارک
۲۸۰.....	- گلوسینا پالپالیس
۲۸۷.....	- روح القدس
۲۹۰.....	- تندآگورو
۲۹۵.....	۱۱ - اربابان و نوکران

۲۹۵..... - یک حکم ناخوشایند

۲۹۸..... - جوانان مست

۳۰۴..... - آدلکن

۳۱۰..... پیوست : نابودی خدایان

۳۱۰..... - باریش سفید

۳۱۳..... - یک دهم

۳۱۷..... فصل چهارم : برای آزادی ملت‌ها

۳۱۷..... ۱۲ - شیر آفریقا:

۳۱۷..... - در پایگاه از دست رفته

۳۲۱..... - از میان جنگل و باتلاق

۳۲۸..... - در وضع خوب

۳۳۲..... - مقب‌مانده‌ترین

۳۳۶..... - خریه دژ

۳۴۱..... سخن پایانی

۳۴۵..... نامنامه

پیشگفتار

سیاست استعماری دولت‌های اروپایی که امروزه موجب بروز جنگ‌های داخلی، برخوردهای مرزی و بحران‌های داخلی در برخی از کشورها شده است، فصل تاریکی در تاریخ جهان می‌باشد.

درباره استعمار انگلستان، فرانسه، پرتغال، اسپانیا و برخی دیگر از دولت‌های مستعمره‌دار از بایبی، تاکنون کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی به فارسی نوشته شده، ولی تا آنجا که می‌دانم در ایران راجع به استعمار آلمان مطلبی منتشر نگردیده است، در صورتی که آلمان تا ۱۹۱۸، یعنی تا پایان جنگ جهانی اول، سومین قدرت بزرگ استعماری جهان بعد از انگلستان و فرانسه بود.

طی سال‌هایی که به‌عنوان کارشناس سیاسی در وزارت امور خارجه خدمت می‌کردم و صورت جلسه مذاکرات بین‌المللی ایران و آلمان را می‌نوشتیم، متوجه شدم که برخی از مسئولان ایرانی در ملاقات و گفت‌وگو با سفیر یا یک وزیر آلمانی به این نکته مثبت اشاره می‌کردند که آلمان در ایران هدف و قصد استعماری نداشته و از این نظر در حافظه تاریخی ملت ما از سابقه خوبی برخوردار می‌باشد. با اینکه این مطلب درست به نظر می‌رسید، ولی همیشه کنجکاو بودم بدانم که آیا واقعاً چنین بود، یا آن دولت فرصت نیافت دست به اقدام استعماری در ایران بزند و زمینه لازم برای تأمین این هدف فراهم نگردید. ترجمه کتاب حاضر با انگیزه یافتن پاسخی به پرسش مزبور و آشنایی با سیاست استعماری آلمان و رفع ابهام احتمالی موجود در این رابطه صورت گرفته است. به جرأت اعتقاد می‌کنم با اینکه سال‌ها کارشناس امور آلمان بودم، ولی تا قبل از مطالعه و ترجمه این کتاب، شناخت کامل و درستی از سیاست استعماری آن دولت نداشتم.

هنگامی که به پیشنهاد بیسمارک، صدراعظم امپراتوری آلمان، در ۱۸۸۵ کنفرانس برلین^۱ برای رفع اختلاف دولت‌های استعمارگر اروپایی و هماهنگ نمودن

۱. با کنفرانس برلین که در ۱۸۷۸ با میانجیگری بیسمارک برای رفع اختلاف بین روسیه و عثمانی در شبه جزیره بالکان و با شرکت انگلستان و فرانسه تشکیل شد، اشتباه نشود.

سیاست استعماری آنان در آفریقا تشکیل گردید، آلمان هنوز به عنوان یک کشور استعمارگر شناخته نشده بود. از این رو انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند و پرتغال حاضر به میانجیگری آن دولت بین خود شدند. ولی پس از آنکه بیسمارک که مخالف در پیش گرفتن سیاست مستعمراتی بود، در ۱۸۹۲ از کار برکنار شد، ویلهلم دوم امپراتور آلمان با اعزام ناوهای جنگی به آن سوی اقیانوس‌ها، درصدد یافتن سرزمین‌های مناسبی برای استقرار پایگاه‌های دریایی برآمد. با مرگ ملکه ویکتوریا در ۱۹۰۱ که مادر بزرگ ویلهلم^۱ بود، رقابت مستعمراتی بین آلمان و انگلستان به از چند سال قبل آغاز شده بود، شدت گرفت. ویلهلم گفته بود: «چرا باید انگلستان بی‌میل و بی‌آن قدر مستعمره داشته باشد که آفتاب در امپراتوری آن غروب ناند، بی‌نجاه میلیون آلمانی از نظر محل زندگی آن قدر در تنگنا باشند که نتوانند جنگ استعماری پایشان را دراز کنند.» به دستور ویلهلم، آلمان فرماندهی یک سپاه بین‌المللی^۲ را در کب از آمریکا، ژاپن، انگلستان، فرانسه، اتریش، ایتالیا و روسیه را برای سرکوب شورشی بوکسورها^۳ در چین به عهده گرفت و فیلدمارشال «آلفرد والدزره»^۴ فاتحان را در پکن شد. ویلهلم دوم طی سخنان تندی به نیروهای آلمانی که با سه فروند کشتی جنگی عازم چین بودند، گفت: «هزار سال پیش هون‌های وحشی به سرکردگی آلتای از شرق به سرزمین‌های غرب آمدند و آنچه کردند، به عنوان فاجعه‌ای از وحشیگری هنوز در تاریخ باقی است. اکنون ما از غرب به شرق می‌رویم تا تمدن و صلح را به ارمغان ببریم، اما در مقابل آشوبگران آنچنان جدی و در صورت لزوم خشن و بی‌مروت خواهیم بود که تا هزار سال بعد حتی هرگز جرأت نگاه کردن به چهره یک آلمانی را نداشته باشند.»

گرچه در تاریخ استعماری قدرت‌های اروپایی، آلمان به عنوان دولتی استعمارگر معروف نیست، ولی آلمانی‌ها به نام امپراتور ویلهلم دوم در آفریقا و چین

۱. ویکتوریا با آلبرت، شاهزاده آلمانی اهل ساکسن (هانوفر) آلمان ازدواج کرده بود. دخترشان به همسری فریدریش، پدر ویلهلم دوم درآمد.

۲. Boxeraufstand: قیامی بود که در ۱۸۹۹ با شورش انجمن چینی، «فرقه میهن پرستانه مشت‌های آهنین» علیه خارجی‌ان شروع و در ۱۹۰۱ سرکوب گردید و در پی آن امتیازهای بازرگانی بیشتری از چین دریافت شد.

3. Alfred Graf von Waldersee

جنایت‌های بی‌شماری مرتکب شدند و در غارت دنیا سهیم گردیدند. از این‌رو آلمان در ارتکاب خشونت‌های انسانی و حتا نسل‌کشی در برخی از سرزمین‌های مستعمره، دست‌کمی از هیچ یک از قدرت‌های استعماری رقیب ندارد.

آلمان نیز به دلیل تأمین مواد خام مورد نیاز صنایع نوپای خود و نیز به دست آوردن بازار فروش برای کالاهای تولیدی کارخانه‌هایش، از میانه نیمه دوم قرن نوزدهم وارد میدان رقابت با دولت‌های استعماری شد. فرانسه و انگلستان که تا سال ۱۹۰۴ بر سر تصرف سرزمین‌ها، درگیر جنگ‌های خونین با یکدیگر بودند، با امضای پیمان دوستی به اختلاف‌های بین خود پایان دادند و به مقابله با استعمار آلمان برخاستند. انگلستان بیش از هر دولت دیگری از قدرت استعماری آلمان می‌ترسید. ویلهلم دوم در نظر داشت که بین‌النهرین (عراق) را در اختیار بگیرد و آن سرزمین را به «هندوستان آلمان» تبدیل کند. برای این منظور به امپراتوری عثمانی نزدیک شد و در ۱۸۹۹ امتیاز ساخت خط‌آهن برلین - بغداد را از آن دولت گرفت. آلمانی‌ها قصد داشتند این خط را تا دهانه فاو ادامه دهند و به خلیج فارس دست یابند. همین مسأله سبب نگرانی شدید انگلستان شد و به مقابله با آن برخاست. بروز جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) و شکست آلمان موجب گردید که این کشور تمام مستعمره‌های خود را از دست بدهد و برای سال‌ها از خاورمیانه و خلیج فارس دور بماند.

در ارتباط با ایران باید گفت که صدراعظم «فون بولو» von Bülow که از طرف ویلهلم دوم از سال ۱۹۰۰ مأمور اجرای سیاست جهانی آلمان شده بود، راه بالکان را در پیش گرفت تا تجارت خارجی آلمان را با عثمانی و ایران توسعه دهد. ایران که در انتهای این مسیر و همسایه هندوستان مستعمره انگلیس بود، بسیار مورد توجه واقع شد. اما چند نکته در این رابطه قابل توجه است:

اول اینکه تاریخ استعماری آلمان کوتاه بود (۱۹۱۸ - ۱۸۸۴) و فقط ۳۴ سال به طول انجامید و آن هم به‌طور عمده در قاره آفریقا بود و سرزمین‌های مهمی را دربر نمی‌گرفت. دوم آنکه در این دوره، دو قدرت بزرگ روسیه تزاری و انگلستان در ایران با یکدیگر رقابت می‌کردند و اجازه نفوذ قدرت سومی مثل آلمان را

نمی‌دادند. با این حال آلمانی‌ها توانستند به برخی از جنبش‌های ضداستعماری ایران مثل نهضت جنوب (علی دلواری در بوشهر و قشقایی‌ها در فارس) با پول و اسلحه کمک کنند و آنان را به مقاومت وادارند. اینکه چرا آلمان نمی‌توانست در ایران سیاست استعماری داشته باشد، به طور عمده به دلیل آن بود که ایران در طول تاریخ همیشه کشوری بود که صاحب داشت و از تمدن و فرهنگ بالایی برخوردار بود و برخلاف سرزمین‌هایی مثل نامیبیا در آفریقا که قبیله‌نشین بودند، مستعمره‌شدنی نبود، کما اینکه هرگز مستعمره هیچ دولتی نگردید. آلمانی‌ها اگر هم می‌خواستند در ایران سیاست استعماری در پیش بگیرند، از هیچ زمینه مناسبی برخوردار نبودند، زیرا از ۱۸۳۴ یعنی حدود چهل سال قبل از اینکه بتوانند دولت مرکزی تشکیل دهند، مبلغان آلمانی که در زمان عباس‌میرزا ولیعهد در تبریز مسدود شده بودند، گزارش‌هایی از فرهنگ تشیع و بسته بودن جامعه ایران به روی استعمارگران به راکز خود ارسال نموده بودند. آلمانی‌ها با روحیه مقاومت ایرانیان آشنا شده از یک دهه‌ساله آنان (۱۸۱۳-۱۸۰۳) با روسیه تزاری آگاه گردیده و به‌خوبی درک کرده بودند که آنها تسلیم سلطه بیگانگان نخواهند شد. اما رقابت آلمان با روسیه تزاری و به‌ویژه با انگلستان در ایران، به زیان کشور ما تمام شد، زیرا این دو دولت از ترس نفوذ آلمان در ایران به موجب پیمان «سن پترزبورگ»^۱، کشور ما را به دو منطقه نفوذ بین‌المللی تقسیم کردند و برای چند سال استقلال و حاکمیت آن را نقض نمودند.

به‌طور طبیعی انتظار خواننده از مطالعه کتاب حاضر می‌تواند این باشد که دریابد چرا و چگونه استعمار آلمان صورت گرفت و اصولاً آیا آن دولت نیازی به مستعمره داشت یا نه؟ پاسخ آن است که آلمان در دورانی دست به سیاست استعماری زد که از یک کشور روستایی به یک کشور صنعتی تبدیل شده و جایگاهی به‌عنوان یک قدرت بزرگ اروپایی به دست آورده بود. همان‌طور که «فریدریش فابری»، رئیس انجمن میسیون راین در گزارش خود آورده است،

۱. پیمانی که در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ توسط «لکساندر ایزولسکی»، وزیر امور خارجه روسیه و «مارنو نیکوسن»، سفیر انگلستان در روسیه امضا شد و نه تنها ایران، بلکه افغانستان و تبت را نیز در برمی‌گرفت.

امپراتوری آلمان - که در ۱۸۷۱ توسط بیسمارک، صدراعظم ویلهلم اول تشکیل شد - وضع اقتصادی نامساعدی داشت و به نسبت فقیر بود. رفاه ملی آن کشور هنگامی حاصل می‌گردید که به یک قدرت سیاسی بالایی برسد و این از طریق اتخاذ سیاست استعماری و رقابت با انگلستان و فرانسه تأمین می‌شد. رشد سریع و بی‌رویه جمعیت آلمان (از ۱۸ میلیون نفر در ۱۷۵۰ به ۶۵ میلیون نفر در ۱۹۱۰) بیشترین تأثیر را بر وضع نامساعد اقتصادی آن گذاشته و حالت خفگی ایجاد کرده بود. علت این جریان، موفقیت‌های علمی کشور در زمینه پزشکی، اصلاح شیوه‌های کشاورزی و صنعت رو به ترقی آن بود.

تاریخ استعماری آلمان که پر از تضادهاست، از هر نظر خواندنی و هیجان‌انگیز می‌باشد. از یک طرف استعمارگران آلمانی برای تأمین منافع خود بومیان آفریقا را می‌کشند و از سوی دیگر، آنان را علیه آبله واکسینه می‌کنند و پزشک معروف «روبروت کرخ» با کشف عامل بیماری سل و مرض خواب (مگس تسه‌تسه) میلیون‌ها نفر از آفریقاییان را مرگ نجات می‌دهد. مؤلف کتاب، «ویلفرید وستفال»، به دقت این تضادها را به تصویر کشیده و با کمال بیطرفی واقعیت‌ها را نوشته است. از جمله آنکه دولت آلمان با دستپاچگی لقمه‌هایی را بلعید که برایش به سختی قابل هضم بود و نیز نسبت به مرزهای مستعمره نه تنها بدرفتاری کرد، بلکه در مواردی دست به نسل‌کشی و بناییت‌های خونباری زد. وستفال که متولد ۱۹۴۱ در آلمان است، تحصیلات خود را در رشته‌های علوم اجتماعی، باستان‌شناسی و قوم‌شناسی به پایان رساند. برای تکمیل پیش‌شش‌های خود مدت مدیدی در مصر، مکزیک، گواتمالا و آسیای جنوب شرقی سفر برد. سپس بار دیگر در زمینه کمک عملی برای توسعه فعالیت نمود. دو اثر معروف دیگر او، «کانون بحران در آمریکای مرکزی» (۱۹۸۲) و «زیر بال‌های کرکس آمریکایی» (۱۹۸۵) می‌باشد. توضیح اینکه در بین کتاب‌های منتشر شده راجع به «تاریخ استعماری آلمان» به زبان اصلی، این اثر کامل‌تر از همه به نظر می‌رسد. به‌ویژه آنکه حاوی اطلاعات به نسبت جامعی دربارهٔ چگونگی پیشرفت آلمان می‌باشد. با این حال، کاستی‌ها و ایرادهایی در کتاب او مشاهده می‌شود. از جمله

اینکه مؤلف اشاره مستقیمی به این مسأله نکرده که ویلهلم دوم در سفر خود به عثمانی در ۱۸۹۸ در اسلامبول از حمایت آلمان از سیصد میلیون مسلمان جهان سخن گفت، ولی در همان دوران استعمارگران آلمانی در آفریقای شرقی و کامرون بومیان مسلمان را می‌کشتند. وی به جای آن آورده است: «آن دوستی تحسین‌برانگیزی که امپراتور به مسلمانان بشارت داده بود، کجا احساس می‌شد؟» (صفحه ۲۶۷). همچنین به بزرگ‌ترین ناکامی ویلهلم دوم در سیاست استعماری او اشاره‌ای ننموده است و آن شکست «پاول کروگر»^۱، رهبر بوئرها در آفریقای جنوبی (متحد آلمان) و سقوط حکومت او در ۱۹۰۱ و پیروزی انگلستان می‌باشد.

آلمان فاقد مسائل پساستعماری است. برخلاف انگلستان که هندیان و پاکستانی‌ها را «تیرفت» یا فرانسه که مهاجران الجزایری و تونس را در کشور جای داد، در آلمان از مستعمره‌های سابق آن دولت مهاجر نداریم، بلکه بیشتر اتباع ترک، آوارگان بوسنی، مورس و این کشور بسر می‌برند. در دوره پساستعماری با وجود اعطای استقلال به مستعمرات، دولت‌های اروپایی به‌ویژه انگلستان^۲ و فرانسه^۳ مستعمره‌های سابق را به‌حالت وابسته ساخته‌اند و با دخالت در امور داخلی آنها، سیاست خارجی دولت‌های منتقل شده را اداره می‌کنند، زیرا استعمارگران خواهان بهبود اوضاع کشورهای تازه به استقلال رسیده نبوده، بلکه می‌خواهند منافع ملی خود را تأمین کنند. بروز جنگ‌های داخلی و برخوردهای مرزی، چهره این دو قدرت استعماری را مخدوش کرده است. انگلستان با تقسیم ساحل دریاچه ویکتوریا بین سه کشور تانزانیا، کنیا و اوگاندا موجب نزاع‌های عظیمی بین این سه دولت گردید. تعیین مرزها بین افغانستان و پاکستان، اوگاندا با سودان، کنیا و

1. Paul Kruger

۲. انگلستان جامعه کشورهای مشترک‌المنافع (کامنولث) را که انگلیسی‌زبان می‌باشند، مانند پاکستان، هند، بنگلادش، میانمار (برمه)، بوتسوانا، سریلانکا، زلاند نو، استرالیا، کانادا، آفریقای جنوبی، رودزیا، زامبیا، نیجریه، غنا، تانزانیا، اوگاندا، کنیا، بورکینافاسو (ولتای علیا) و گامبیا را سرپرستی می‌کند و ملکه انگلیس ریاست عالی آن را به عهده دارد.

۳. فرانسه جامعه کشورهای فرانسوی‌زبان (ساحل عاج، مالاوی، گابن، آفریقای مرکزی، تونس، الجزایر، ماداگاسکار، موریتانی، مالی، توگو، کامرون، گینه کوناکری، سیشل، نیجر، سنگال، چاد، بنین، مالی، رواندا، کنگو برازاویل) را اداره می‌نماید.

تانزانیا از جمله دیگر آثار پساستعماری انگلستان است. در مورد فرانسه نیز کشتار دسته‌جمعی ۸۰۰ هزار نفر از اقلیت «توتسی» Tutsi طی ۱۰۰ روز در ۱۹۹۴ توسط عوامل داخلی آن دولت در رواندا، دخالت نظامی در مالی، آفریقای مرکزی و چاد آبرویی برای آن دولت در صحنه بین‌المللی باقی نگذاشته است. تعدادی از دولت‌های فرانسوی‌زبان آفریقا تمایل به پایان دادن توافق‌نامه‌های استعمارگونه دارند.

جنگ جهانی اول، آخرین گام پیروزمندانه در راستای سلطه استعماری آلمان بود و مستعمره‌های سابق این کشور بجز نامیبیا، آن هم به صورت محدود، پیوندی با آلمان ندارند. البته آلمان شانس آورد که مثل انگلستان، فرانسه و پرتغال در باتلاق استعمار فرو نرفت و بدنام نشد. از این‌رو از سیاست استعماری خود چندان احساس سرخساری نمی‌کند. آلمانی‌ها در دوره کوتاهی که مستعمره داشتند، فقط مجری تصمیم‌های دولت تبعوع خود نبودند، بلکه از لحاظ اکتشاف‌های علمی نیز خدماتی انجام دادند که هنوز هم در آلمان مورد استفاده قوم‌شناسان و دیرینه‌شناسان می‌باشد. با این حال، با توجه به برخی از سوابق اسفباری که آلمان نسبت به مردم سرزمین‌های مستعمره خود دارد و امکاناتی که از نظر مالی و فنی از آن برخوردار است، حمایت چندانی از کثرت‌رهای مستعمره سابق خود نمی‌کند. در پایان لازم می‌دانم که نتیجه مطالعه خود را در پاسخ به پرسشی که در رابطه با سیاست استعماری آلمان نسبت به ایران مطرح کرده بود، به قرار زیر بیاورم:

سفارت آلمان در تهران در ۱۸۸۵ گشایش یافت. این سال همزمان بود با ورود رسمی آلمان به سیاست استعماری که در کنفرانس برلین (نوامبر ۱۸۸۵) صورت گرفت. با اینکه ایران از سال ۱۸۷۳ با امضای موافقت‌نامه دوستی و بازرگانی، روابط سیاسی خود را با آلمان آغاز کرد و مسافرت ناصرالدین‌شاه قاجار به برلین هم در ۱۸۷۸ انجام گرفت، چرا بیسمارک با تأخیر ۱۲ ساله اقدام به گشودن سفارت در تهران نمود؟ زیرا صدراعظم آلمان در ابتدا با سیاست استعماری مخالف بود و به تحکیم قدرت آن دولت در اروپا می‌اندیشید. اما پس از آنکه تحت فشار صاحبان صنایع و مدیران بازرگانی آلمان مجبور گردید از مخالفت خود دست بردارد، ایران نیز مورد توجه واقع شد. ولی ایران یک کشور فقیر و روستایی بود و

به دلیل نداشتن راه‌های مناسب برای حمل کالا، تأمین مواد خام مورد نیاز کارخانه‌های آلمان و صدور محصولات آن کشور به ایران که دو هدف استعماری به‌شمار می‌رفت، با مشکل روبرو بود. نظم و امنیتی نیز برقرار نبود. اعزام مهاجران آلمانی به‌عنوان نیروی کار هم کاربردی نداشت. بنابراین فقط جنبهٔ سیاسی مسأله که رقابت با انگلستان و به زانو درآوردن آن دولت در مرزهای هندوستان و ایجاد مزاحمت در افغانستان بود، تا جنگ جهانی اول مورد توجه جدی آلمان قرار گرفت. آلمان در خلیج فارس و عراق به کمک عثمانی، انگلستان را به مبارزه طابید. حتا با درگیر ساختن بخشی از نیروهای نظامی روسیه تزاری در ایران، مانع از اعزام آنها به جبهه‌های جنگ اروپا شد. بنابراین هیچ امکانی برای مستعمره کردن ایران با ای آلمان وجود نداشت.

با توجه به آنچه او ده شد، اظهار برخی از مقام‌های ایرانی به هم‌تایان آلمانی خود، مبنی بر خوشوقتی از نداشتن هدف استعماری آلمان در ایران به‌عنوان واقعیتی که روی داد، شاید درست نباشد. حقیقت آن است که سیاست آن دولت در ایران مبنی بر رقابت و دشمنی با انگلستان، از طریق جلب علاقهٔ ایرانیان به‌ویژه کمک به برخی از ایلات و عشائر جازب و غرب کشور با پول و اسلحه برای مبارزه با انگلیسی‌ها، خشم سیاستمداران انگلستان را برانگیخت، به‌طوری که آنان طی سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، یعنی دو سال آخر جنگ جهانی اول که ایران در اشغال نظامی آن دولت بود، با خرید و جمع‌آوری گندم از استیابی مردم به مواد غذایی جلوگیری کردند و این مسأله سبب بروز بزرگترین تحولات در تاریخ کشور ما شد. همزمان با ابتلای آنان به بیماری‌های تیفوس (حصه)، وبا و طاعون، ده‌میلیون نفر از مردم جان سپردند. به عبارت دیگر ایران نیمی از جمعیت خود را از دست داد. این یک جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت به‌شمار می‌رفت که هدف انگلستان مبنی بر سلطهٔ کامل بر کشور ما را روشن می‌ساخت. اگر آلمان با توجه به سیاست بیطرفی ایران در جنگ، سیاست مقابله با انگلستان را در پیش نمی‌گرفت، شاید چنین فاجعه‌ای به بار نمی‌آمد.

مقدمه

«خوب دیگر، آلمانیان دلیر، کاری کنید تا در آینده در نقشه جغرافیای جهان، در کنار نام‌هایی چون اسپانیای جدید، فرانسه جدید و انگلستان جدید، نام آلمان جدید هم بدرخشد.» این درخواستی بود که در ۱۶۵۷ از سوی «یوهان یواخیم بشیر»^۱، یکی از طرفداران مکتب سوداگری مطرح گردید. او به خود افتخار می‌کرد که اولین کسی است که به‌طور علنی ملت آلمان را تشویق به مستعمره‌سازی نموده است.

گوشزدهای بشیر بر تاجا^۲ مثبتی داشت، زیرا «فریدریش ویلهلم فون براندنبورگ»^۳، «امیر پتسین»^۴ بزرگ که در جوانی در هلند می‌زیست و شاهد پیشرفت اقتصادی مردم این کشور^۵، اعلام کرد: «دریانوردی و تجارت مهم‌ترین ستون‌های بودجه یک دولت به شمار می‌روند.» بدین ترتیب امیر بزرگ نه تنها شالوده دولت آینده پروس را ریخت بلکه اولین کسی بود که سعی کرد تقاضای بشیر را به مرحله اجرا درآورد. او در ۱۶۸۲ به اتفاق یک هلندی به نام «بنیامین راوله»^۶ که مالک یک کشتی کرایه‌ای بود و در جنگ دندان دریایی نیز حضور داشت، در ساحل غربی آفریقا شرکتی تأسیس کرد و در همان سال یک گروه بازرسی را به آنجا اعزام نمود تا پایگاه تجاری ایجاد کند.

رئیس این تجارتخانه یک نظامی به نام سرگرد «فون پونتاس»^۷ بود که دستورهایش موبه‌مو اجرا می‌شد. آنها در «تیرس پونتاس»^۸، دماغه‌ای در ساحل طلا (غنا)، به خشکی رسیدند و پس از انجام عملیات اکتشافی در منطقه تصمیم گرفتند که بر فراز کوهی به نام «مامفرو»^۹ دژی بنا کنند. گروبن که یک «سفرنامه شرق‌شناسی» از خود برجا گذاشت، چنین گزارش می‌دهد: «ما برای حل مشکل،

1. Johann Joachim Becher

2. Friedrich Wilhelm von Brandenburg

۳. Kurfürst، شاهزادگانی که از قرن سیزدهم در تعیین پادشاه آلمان حق انتخاب داشتند (م).

4. Benjamin Raule

5. Von der Gröben

6. Tres Puntas

7. Mamfro

پنج گلوله توپ را با هزار زحمت به خشکی آوردیم و به محض ورودمان باخبر شدیم که دو رئیس قبیله بالای کوه هستند. در حالی که من با پرچم ستار و نواختن موزیک به سوی آنها می‌رفتم، آنان نیز به استقبال آمدند و مرا به یک کلبه قدیمی دعوت کردند. آنجا بود که من با جمله‌هایی دست و پا شکسته آنان را از قصد خود آگاه کردم. همان روز من شش گلوله توپ سه‌پوندی را از یک کوره‌راه کوهستانی کشان‌کشان بالا بردم، که البته بدون کمک انجام این کار امکان‌پذیر نبود، زیرا کوه بسیار بلند و راه بسیار ناهموار بود؛ همچنین در همان روز چاری با بادبان یک کشتی برپا کردم و تمام شب را در آنجا ماندم.

روز بعد، اول ژانویه ۱۶۸۳، کاپیتان فوس پرچم بزرگ براندنبرگ را که من با هزار زحمت به همراه آورده بودم، از داخل کشتی آورد و سربازان مسلح آن را گرفتند و با یک چرب بلند به بالا کشیدند. در حالی که با شلیک پنج توپ آغاز سال نو اعلام گردید و سرکشتی با شلیک پنج گلوله دیگر به آن پاسخ داد، من نیز بار دیگر با سه گلوله تشنه کردم. از آنجا که نام^۱ Sr. Chf. DL. در همه جای جهان بزرگ است، من نیز این کرا^۲ «فریدریش بزرگ» نامیدم.

در همان روز سربازان ما آلونب‌های جربی خود را بنا کردند و سیاه‌پوستان نیز به دستور من، مشغول ساخت یک کلبه بزرگ برای من و افسرانم شدند. در این فاصله افسرانم را به اتفاق دو رئیس قبیله به چادرم فراخواندم، یکبار دیگر برنامه‌ام را به اطلاعشان رساندم و خواستم که وفاداری‌شان را به من با ادای سوگند تضمین کنند. سپس در پاسخ گفتم: تردیدی ندارم که در مراسم مذهبی آنها شرکت می‌کنم و شراب می‌نوشم. همچنین قول دادم که به آنان وفادار خواهم بود، هرگز ترکشان نخواهم کرد و در برابر دشمنان از آنان دفاع خواهم نمود. همین که موافقت را اعلام کردم، یک پیاله عرق آوردند و مقداری گرد باروت در آن ریختند و هم زدند. کمی نوشیدم، اما نزدیک بود حالم به هم بخورد. سپس دو رئیس قبیله به پیروی از من پیاله‌های خود را سرکشیدند و بعد هم بقیه سیاه‌پوستان زبان خود را به عرق مالیدند تا بدین ترتیب وفاداری‌شان را نشان

1. Sir Chief Delegation (رئیس هیأت نمایندگی)

دهند. پس از انجام این مراسم باشکوه، من هم به رئیس‌ان قبایل و هم به سیاهانی که در اطراف ایستاده بودند، هدیه‌های فراوانی دادم، هرچند تقسیم این هدایا را چندان ضروری نمی‌دانستم. اما گذر زمان بار دیگر درس زیادی به من آموخت. در همان روز ما دو گلوله توپ شش پوندی به بالای کوه آورده بودیم. ولی در روز بعد قلعه نظامی توسط مهندسان آنها تعیین حدود شد، سیاه‌پوستان پرچین‌ها را تهیه و سربازان ما آنها را نصب کردند.»

قلعه نظامی «فریدریش بزرگ» که سرانجام به پایگاه تجاری امیر برگزیننده تغییر نام یافت، هنوز هم پابرجاست: دژی محکم که با اتومبیل فقط چند ساعت تا آکرا پایتخت غنا فاصله دارد. اما رؤیای بزرگ شاهزاده حاکم مبنی بر هم‌پایه شدن با هلندی‌ها با حقیقت نپیوست؛ گرچه براندنبرگی‌ها موفق شدند که در هند غربی و در جزیره «سن توماس»^۱ هم نفوذ کنند و بدین ترتیب در تجارت پرسود برده که در آن زمان بسیار آرایه و دنیای جدید رونق داشت، سهیم باشند، اما رفتار غیرمنصفانه راوله، ناخدای سابق کشتی تجاری، کمپانی آفریقایی را از اعتبار انداخت و سرانجام هنگامی که فریدریش ویلهلم اول، «پادشاه سربازان» بر تخت سلطنت پروس نشست و رژیمی مبتنی بر نظم و انضباط را برقرار کرد، به «خواب و خیال» پدربزرگش پایان داد و در ۱۷۱۲ اعلام آفریقایی را به کمپانی هلندی هند غربی که از مدت‌ها قبل فعالیت آلمانی‌ها را در تجارت در چشم خود می‌دانست، فروخت. قیمت خرید عبارت بود از: ۶۰۰۰ دوقان و دوازده برده که شش تای آنها سیاه‌پوستان جوان کارآزموده با قلاده‌های طلایی بودند. پروس نیز در عوض می‌بایست اعلام آمادگی می‌کرد که دیگر در ساحل آفریقا مستعمره‌سازی نکند و یا به تجارت نپردازد...

«ما در ساحل طلا به نقطه‌ای می‌رسیم که به «قلعه نظامی براندنبرگ» یا به قول خودمان «قلعه فریدریش» بزرگ معروف است! کیست که با نگاهی به آن، خیرخواهی، اشتیاق به آفرینش و بزرگ‌منشی فریدریش ویلهلم، امیر برگزیننده

1. St. Thomas

۲. سکه طلای رایج در سده‌های دوازدهم تا نوزدهم که برای تجارت جهانی به کار می‌رفت و از ۱۵۵۹ به عنوان

سکه طلای اصلی امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان رواج یافت (م).

بزرگ را که در اول ژانویه ۱۶۸۳ سعی در تأسیس مستعمره آلمانی نمود، به یاد نیاورد. با پشتیبانی استحکامات نظامی از قبیل خاکریزهای دفاعی، کلبه‌های چوبی و تأسیسات دفاعی در مرکز قلعه، چهار سال در این مهاجرنشین و فراتر از مرزهای آن روح و نفوذ فعالیت براندنبورگی در میان سیاه‌پوستان حکمفرما بود. همان‌گونه که ریشارد اُبرلندر^۱ در کتاب «آفریقای آلمانی» می‌نویسد، قبایل سکونت‌یافته در اینجا آموختند که کشاورزی اروپایی را که تا آن زمان کاملاً ناشناخته بود، به نحوی اجرا کنند که خیلی زود سود کلانی عایدشان نماید. نتیجه این شد که دیگر در بین آنان اثری از آن رخوت و سستی حاکم در میان قبایل ساکن در اطراف باقی نماند: همه چیز با فعالیت بی‌وقفه از سر گرفته شد و حتی زنان هم مدعی سهم خود گردیدند. قبیله‌ها به صورت جوامعی بر اساس الگوی براندنبورگی بازآرمانی شدند و مقررات ما را درباره نظم و امنیت عمومی پذیرفتند. در نتیجه یک تغییر عمومی در میان سیاه‌پوستان پدید آمد و درک آنها از نظم به طرز غیرمنتظره‌ای افزایش یافت. افکار و کردار آنان به کلی عوض شد و در بلندمدت نسبت به قبایل سیاه‌پوستان در ساحل گینه به طور مشخصی متمایز گردید. آموزش‌پذیری سیاه‌پوستان تحت راهنمایی آلمانی‌ها در اینجا به اثبات می‌رسد. اما زیباترین دستاورد، حق‌شناسی و رعایت‌داری بود که در پی تلاش آنان حاصل شد و باید آن را به حساب ویژگی قبیله سیاه‌پوستان مورد نظر و همچنین قدرت روشنگری ذهنی آلمانی‌ها گذاشت: در برابر سمات بیایی هلندی‌ها - پس از دفاع شجاعانه و طولانی‌مدت - استحکامات مرزی روریتنب؛ قلعه فریدریش بزرگ محاصره شد، پروس از مستعمره دست کشید و آن را به حال خود رها کرد. آنگاه شاهزاده سیاه‌پوست مستعمره، ضمن وفاداری به عهده‌ی که با پادشاه پروس بسته بود، از قلعه فریدریش بزرگ در برابر سه رزم‌ناو هلندی دفاع کرد، در حالی که فریاد برمی‌آورد که این قلعه از سوی دولت پروس به وی واگذار شده و او نیز تمام تلاش خود را برای حفظ این جایگاه به کار خواهد برد. آنگاه دست به تشکیل یک سپاه ۲۰,۰۰۰ نفری زد و با دست خود تا یک دهه دیگر، یعنی تا سال ۱۷۲۵ پایداری «عقاب سرخ در دشت سفید» را حفظ نمود. این وفاداری یک

سیاه‌پوست نسبت به کارهای خیر آلمانی‌ها بود. شاید قدرت تحسین‌برانگیز آلمان در مستعمرات کنونی ما، تحت چتر حمایتی رایش تجلی بیشتری پیدا کند و برکت این مستعمرات نیز بر رفاه سرزمین پدری تأثیر گذارد!

با این جملات، سرگرد «بلیتز»^۱، فرمانده گردان در هنگ پیاده‌نظام سوم وستفالی، به مناسبت ایراد یک سخنرانی در جمع افسران پادگان‌های کلن - دویتس در پنجم فوریه ۱۸۸۵، نخستین تلاش استعماری آلمانیان در آفریقا را ستود و آن را به عنوان سرمشقی قلمداد کرد که در آینده فعالیت استعماری آلمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در ۱۸۸۵، دو قرن بعد از اقدام امیر برگزیننده بزرگ، آلمانی‌ها به دومین تلاش خود برای تأسیس مستعمره در آفریقا مبادرت ورزیدند. در این اثنا هلندی‌ها عقب‌نشینی کرده و به تصرفات خود در آسیا بسنده نمودند و پس از آنکه انگلیسی‌ها، فرانسویان و سایر رقیب‌ها به سوی آفریقا خیز برداشتند، آلمانی‌ها که از ۱۸۷۱ دست‌کم به یک ایالت متحد و همین‌طور به قدرت برتر در اروپا دست یافته بودند، نمی‌خواستند از آنها بی‌نیازی کم داشته باشند. سرانجام بیسمارک اقرار کرد: «ما آلمانی‌ها به جز خدا از هیچ چیزی در دنیا نمی‌هراسیم.» به راستی آلمانی‌ها، با آنکه دیر آمدند، اما جانانه در صدد به کار شدند: نه فقط در غرب، جنوب و شرق آفریقا، بلکه در دریای جنوب (ایندوس آرام) و سرانجام حتادر چین هم سعی کردند تا از یک بزرگ جهان که اینک در عصر امپریالیزم، نقطه اوج توسعه استعماری اروپا، به‌طور قطع تقسیم می‌شد، سهمی بیند. از این‌رو نه تنها یک تکه درست و حسابی نصیب آلمانی‌ها شد، بلکه آنان - درست هنگامی که سرگرد بلیتز مشغول ایراد سخنرانی بود - در این مسابقه به مقام داور ارتقا یافتند و هر زمان که مستعمره‌شدگان به دفاع از خود برمی‌خاستند، با جرأت بیشتری با آنان مقابله می‌کردند، تا اینکه سرانجام بانگ برآمد: «آلمانی‌ها به پیش!» البته این با مأموریت خطیری که سرگرد بلیتز از آن سخن می‌گفت، جور در نمی‌آمد: ترویج تمدن و مسیحیت در جهان، به هزینه درآمدهای حاصل از

ایجاد مستعمرات. اما همان گونه که شاهزاده حاکم بزرگ و جانشینانش این مأموریت را چندان جدی نگرفتند، پیام رایش آلمان نیز در این رابطه بیشتر در حد یک حرف بود تا اعتقاد درونی. بدین ترتیب داوران در پایان جنگ جهانی اول که به معنای پایان رایش استعماری آلمان نیز بود، چنین رأی دادند: «آلمانی‌ها مأموریت فرهنگی خود را به نحو شایسته‌ای انجام ندادند.»

کسانی که این حکم را صادر کردند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه اقدامات استعماری آلمان را نیز، هرچند به طرز تحقیرآمیزی، بیان نمایند. همه آنها، خواه انگلیسی، یا فرانسویان، آمریکایی‌ها و یا ژاپنی‌ها سابقه بدی داشتند - انگلیسی‌ها هندوستان، فرانسویان هندوچین، آمریکایی‌ها سرزمین سرخپوستان و ژاپنی‌ها کره را به بند کشیده بودند - اما به هر حال قدرت‌های پیروز بودند و از تلاش آلمانی‌ها برای دستیابی به قدرت جهانی بیم داشتند. از این رو به دنبال بهانه ساده‌ای می‌گشتند تا آلمانی‌ها را نه فقط در اروپا، بلکه در آن سوی دریاها نیز تضعیف کنند.

با این وجود، «دروغ استعماری» آلمانی‌ها به شدت از آن شکایت داشتند، به هیچ وجه دروغ نبود: آلمانیان به نام امپراتور مرتکب جنایت‌های غیرقابل تصویری شدند که لزومی ندارد ما بیش از دیگران آن را تکرار کنیم. فتح جهان توسط اروپاییان، فصل تاریکی در تاریخ است و تقصیر همه کسانی است که در آن شرکت داشتند. آنچه که باقی می‌ماند، این واقعیت است که آلمانی‌ها نیز در غارت دنیا سهیم بودند، ولی به سادگی نمی‌توان این مطلب را بیان کرد. از طرف دیگر باید گفت: بدبختی جهان سوم، مشکل ما نیست، تقصیر دیگران است! نامیبیا، تنها نمونه بارزی است که این ظاهر سازی آلمانی‌ها را رد می‌کند.

قرار نیست در کتاب حاضر به جنایت‌های آلمان پرداخته شود تا از آن تعهدی برای کمک به کشورهای در حال توسعه حاصل آید. اگر هم این کاری عاقلانه به نظر رسد - با توجه به اینکه جمهوری فدرال آلمان نسبت به امکاناتی که دارد، از منافع جهان سوم حمایت چندانی نمی‌کند - باز هم بیشتر حمایت از مستعمره‌شدگان مطرح است تا بیان مقصود استعمارگر. پس ابتدا باید انگیزه‌ها و

اهداف استعمارگر را مشخص کرد و شرایط و اوضاع زمانش را روشن نمود. ما می‌خواهیم از خود بپرسیم که چگونه و یا حتی چرا استعمار صورت گرفت. هرچه باشد، از عصر فاتحان که تمام مناطق خالی از سکنه گردید، تقریباً چهار قرن طول کشید که طی آن هنوز هم در مستعمرات جنگ‌های نابودکننده برپا می‌گردید و با انسان‌ها مثل کالا رفتار می‌شد. به عبارت دیگر، ظاهراً از زمان «پیزارو»^۱ و «کورت»^۲ و حتی از زمان شاهزاده حاکم هیچ پیشرفت چشمگیری حاصل نشد و ما دست‌کم به یکی از دلایل مهم در این رابطه دست یافتیم. انگیزه واقعی در پدید آوردن این اثر بررسی منظم همین دلایل می‌باشد.

البته در این میان کافی نیست که تنها نگاهمان را به استعمارگر محدود کنیم. استعمارشوندگان نیز تعالیه داشتند و همیشه هم غیرفعال نبودند. آنها چه کسانی بودند، چگونه فکر می‌کردند و چرا مغلوب شدند؟ آیا صرفاً سلاح‌هایشان سبب شکستشان شد یا اینک فرهنگ و جامعه‌شان نیز با سفیدپوستان هم‌سطح نبود؟ آیا این یک قانون طبیعی نبود در طبقه اصل «داروین»^۳، فرد قدرتمندتر در راه دستیابی به تمدن و پیشرفت، شایستگی بیشتری داشت؟ آیا فردی مثل «روبرت کُخ»^۴ از سنت آفریقایی برخاسته بود و آیا این سفیدپوستان نبودند که پس از آنکه مدت‌ها از تجارت برده، دست‌کم در آفریقا، فراوان بردند، سرانجام بساط آن را برچیدند؟

سفیدپوستان در آن سوی دریاها تنها دست به جنایت زدند، بلکه آثار سودمندی نیز در این مناطق بر جای گذاشتند که نبایستی کتمان گردد. سرانجام این سؤال مطرح می‌شود که سلطه استعماری آلمان چه نفعی به دنبال داشت؟ اگر آلمانی‌ها در صحنه ظاهر نمی‌شدند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا

۱. Francisco Pizarro (۱۵۴۱ - ۱۴۷۸)، فاتح اسپانیایی که طی سال‌های ۳۳ - ۱۵۳۱ امپراتوری اینکاها را فتح و در ۱۵۳۵ لیما را تأسیس کرد (م).

۲. Hernan Cortés (۱۵۴۷ - ۱۴۸۵)، فاتح اسپانیایی که طی سال‌های ۱۵۱۹/۲۰ امپراتوری آزتک‌ها را در مکزیک فتح کرد (م).

۳. Charles Robert Darwin (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹)، دانشمند و طبیعی‌دان انگلیسی (م).

۴. Robert Koch (۱۹۱۰ - ۱۸۴۳)، پزشک آلمانی و کاشف باکتری چند نوع بیماری (م).

آلمان بدون مستعمره‌ها نیز قدرت بزرگی بود؟ آیا در این صورت از جنگ جهانی اول اجتناب می‌ورزید؟ و اینکه چگونه جنگ جهانی اول همانند جنگ جهانی دوم که حاصل معاهده ورسای بود، روی می‌داد؟

مستعمره‌های آلمانی، با آنکه دیری نپاییدند، اما بیشتر یک رویداد مهم محسوب می‌شدند: آنها، صرف‌نظر از تلاش‌های آزمایشی شاهزاده حاکم بزرگ، شعور ملت آلمان را نیز به دنیا نشان دادند و بدین‌ترتیب نه تنها مایه فخر و مباهات آلمانی‌ها در برابر سایر جهانیانی که تا آن زمان فقط به توصیف و تفسیر بی‌بریتانیایی‌ها پرداخته بودند، شدند، بلکه به ایجاد واکنش در برابر این موضع که هر ملت باید، حتا سیاه‌پوستان را برابر می‌دانست و حقوقی مساوی برایشان قائل باشد، گراشتند. گرچه این شناخت بار دیگر به شکست انجامید - شاید به خاطر اینکه آلمانی‌ها تنها مدت اندکی با ملت‌های بیگانه ارتباط برقرار کرده بودند -، اما امروزه، در میان جوانان به یک دانش مشترک تبدیل شده است، چنان‌که نه تنها لبا، بلکه نافع می‌پوشند، بلکه از منافع کسانی حمایت می‌کنند که آنان را به سوارانگوی جدید خود قرار می‌دهند. این راهی بس طولانی است که ویلهلم دوم حتا به خرابش هم نمی‌دید و البته به دنیایی روشن‌تر از آنچه که او تصورش را می‌کرد، منتهی می‌شود.